

گفتگو با نعمت الله سلیمانی؛  
نویسنده «نخلها و آدمها»  
رمان برگزیده سال دفاع مقدس

کشف کنند: محبوبه معراجی پور

## تمام صحنه‌ها را خودم دیده‌ام

زیرا از آقای نادر ابراهیمی جملاتی خواننده یا شنیده بودم از جمله اینکه «آدم باید در نویسندگی صورت یابد.» و در جایی خواندم ارنست همینگوی پیرمرد و دریا را «حدود ۲۰۰ بار، بازنویسی کرد. من این کتاب را، هم به زبان فارسی و هم انگلیسی خواندم. کتاب «نخلها و آدمها» را فصل به فصل و پاراگراف به پاراگراف، به خودم نمره می‌دادم، و فصل را تمام می‌کردم. مثلاً می‌گفتم تو در اینجا ۲، در جاهای دیگر ۸، ۵ یا ۱۲ می‌گیری.

وقتی می‌دیدم آنچه دلم می‌خواست درآمده، گاه به خودم نمره ۱۷ می‌دادم. در مجموع آن را شاید حدود بیست یا سی بار (بعضی جاها کمتر، بعضی جاها بیشتر) بازنویسی کردم. گاه فصلی را می‌نوشتیم و دور می‌انداختم و دوباره می‌نوشتیم؛ یا می‌دیدم وصف جبهه، در جاهایی به صورت گزارش درآمده، آن را حذف می‌کرد.

● فکر اولیه یا مایه داستان از کجا شروع شد؟ از خلق کامل شخصیتها در ذهن یا پی‌ریزی پیرنگ؟

پیرنگ و خلق شخصیتها تقریباً با هم بودند. یعنی این طور نبود که من پیرنگ قضیه را بریزم، بعد داستان بنویسم. گاه مجبور بودم پیرنگ را به هم بریزم و چارچوبی جدید پی‌ریزی کنم. در جاهایی نیاز داشتم قهرمانم، طور دیگری رفتار کند؛ خود به خود در طول کار، هم پیرنگ عوض می‌شد هم اینکه یکی دو فصل را عوض می‌کردم تا بتوانم قضیه جدیدی را که به نظرم جالب می‌آید و می‌تواند در آخر داستان به دلدم برسد بیاورم. بعد شخصیت جدیدی را خلق می‌کردم.

● مخاطبین شما در درجه چندم اهمیت قرار دارند؟

مخاطبم خودم بودم. من برای دل خودم نوشتم. یکی از دوستانی که این رمان را خوانده بود می‌گفت «من بیش از بیست بار گریه کردم.» به او گفتم: «تو نمی‌دانی حال و روز خود من چگونه است. هنوز هم گاهی اوقات که ورق می‌زنم، به یاد آن دوران می‌افتم و اشک می‌ریزم. زیرا تمام صحنه‌ها را خودم دیده‌ام، و واقعی است.»

اما اینکه الان به درد چه کسانی می‌خورد: در درجه اول به درد بچه‌های جبهه می‌خورد؛ که بعضی، آن روزها را فراموش کرده‌اند و دچار روزمرگی شده‌اند. در درجه دوم به درد بچه‌های ایران می‌خورد؛ که بفهمند حدود پانزده یا بیست سال پیش اوضاع چگونه بود. زیرا این رمان از نظر زمانی فاصله بین دو ماه قبل از جنگ را وصف می‌کند تا دو سال بعد از جنگ. و آن دو سال اول، یا سال ۶۵ که ما در اوج قدرت بودیم، توب، تانک، لشکر و سپاه و سایر تجهیزات و سازماندهی داشتیم، فرق می‌کند. سنی کردم از سختیهای ذوالفقاری بگویم. من صحبت از کلیسا، سرباز مسیحی، عرب، ترک و... کرده‌ام. زیرا اینها در حقیقت نماینده‌های سرزمین

● از خودتان و چگونگی روی آوردن به داستانی نویسی بفرمایید.

از سالها پیش، یعنی همان زمانی که خدا توفیق داد و در جبهه‌ها بودم، خاطرات روزمره‌ام را در دفتری یادداشت می‌کردم. سال ۶۵ در مشهد تحصیل می‌کردم، که با پیشنهاد یکی از دوستانم تشویق به خاطره‌نویسی شدم. من هم خاطراتم را با عنوان «آبادان من» نوشتم، که به صورت کتاب چاپ شد.

گاهی رمان هم می‌نوشتیم، اما برای خودم. به طور جدی این کار را از سال ۷۶-۷۷ شروع کردم، و حدود هفتاد-هشتاد جلد رمان و کتابهایی درباره چگونگی نوشتن رمان خواندم. فوق لیسانس «الهیات و معارف اسلامی» هستم، با گرایش علوم قرآنی و حدیث. هفت سال در حوزه مشهد درس طلبگی خواندم. صاحب همسر و چهار پسر هستم.

● لطفاً کمی از کارهایی که تاکنون تحریر کرده‌اید و کارهای در دست تحریرتان بفرمایید.

کتابی به نام «سوغات شبیخون» نوشته‌ام، که مجموعه‌ای از چند داستان کوتاه است و هنوز چاپ نشده. یک کتاب خاطره به نام «آبادان من» و رمان «نخلها و آدمها» چاپ شده. رمانی هم دارم می‌نویسم به نام «عشق و نفرت».

● چه رمانهایی را خوانده‌اید؟ و از چه رمانهای جنگ در کارتان بیشتر تأثیر گرفته‌اید؟

رمانهای جنگی و تراژیک که جنبه‌های انسانی بیشتری داشته‌اند خوانده‌ام. از کارهایی که بعضی از خبرنگارهای جنگی غربی در جنگ انجام می‌داده‌اند، یعنی خودشان در جنگ بوده‌اند و بعد خاطراتشان را به شکل رمان درآورده‌اند. مثل نورمن میلر: «برهنه‌ها و مرده‌ها». این کتاب «به من ایده داد که از چه زوایایی شروع کنم. چون به صورت حرفه‌ای کار نکرده بودم. در بین نویسنده‌های ایرانی رمان «کلیدر» توجه من را به خود جلب کرد. از کتاب «هبوط» و «کویر» دکتر شریعتی هم الهام گرفتم.

● داستان را در چه محدوده زمانی نوشتید؟ چقدر وقت برد؟ چند بار بازنویسی کردید؟

اساس و چارچوب داستان در ذهنم بود. چون بر اساس کتاب «آبادان من»، که مجموعه ۱۰۱ خاطر است نوشته شده، به اضافه مطالب دیگر. رمان «نخلها و آدمها» کار اولم بود، و نوشتن آن، حدود دو سال و نیم طول کشید. گاهی اوقات وسط کار، بریدم و آن را کنار گذاشتم. اما با شور و اشتیاق عجیبی، دوباره شروع کردم.

ایران هستند. این طور نبود که بگوییم آنها عده خاصی بودند. قهرمانان من آدمهای خیلی عادی بودند. من گاهی صحنه‌هایی را در تلویزیون می‌دیدم، که جبهه اصلاً این طور نبود. من اینها را برای دل خودم نوشتم نه برای شخص یا اشخاص خاصی.

### ● نقش داستان‌نویسی را در ارتقای فرهنگ چگونه می‌بینید؟

به نظر من، داستان‌نویسی، جزو ابزارهای قوی‌ای است که به کمک آن می‌توانیم حرف‌های زیادی بزنیم. بعضی داستانها یا می‌خکوب کردن مخاطب در اول داستان، افراد را تا آخر با خود همراه می‌کنند. و این، کار کمی نیست.

### ● چرا مطالعات جنگ به سمت خاطره یا داستان رفته؟ پیام این اثر چیست؟

هر جنگی یک روز تمام می‌شود. تنها چیزی که در ذهن افراد می‌ماند، خاطرات آن است. اگر پای صحبت خانواده‌های معظم شهیدان بنشینید، کلی حرف دارند از زجرها و تنهایی‌ها. و باید اینها نوشته شود. این طور نیست که ما جنگی کردیم و زروی آن اصرار داریم. ما زروی فرهنگ جبهه و جنگ اصرار داریم. آن فرهنگی که باعث شد جوان بیست - سی ساله به جبهه برود و اوج ایثار را انجام دهد. ما می‌خواهیم این فرهنگ را به مردم بشناسانیم. ما نمی‌خواهیم بگوییم صدای توپ، خمپاره و... چطور بود، یا هواپیماها چگونه مانور می‌دادند و دیوار صوتی را می‌شکستند. بعضی، متأسفانه، چه در فیلم چه در داستان، از جبهه، فقط زد و خورد را مطرح می‌کنند؛ آن هم به طور عجیب و خنده‌دار. چرا می‌خواهیم فرهنگ و خاطرات جبهه فراموش نشود؟ به دلیل اینکه نسل ما می‌تواند از آن سالهای دفاع و جوانپاشی که مقدس بودند، به جوانهای امروز بگوید «می‌شود مثل بهنام محمدی سیزده ساله شد که زیر تانک رفت.» و بگوییم که چرا رفت؟ که اگر خدای نکرده باز هم تجلوزی به این سرزمین انجام شد چنین جوانهایی باشند. که به حمد خدا، هنوز هم هستند.

### ● اثر شما را قبل از چاپ چه کسانی خواندند؟ آیا نویسنده بودند یا افراد معمولی؟ آیا از طرف جایی سفارش نوشتن این کار به شما پیشنهاد شده است؟

آقای علی اصغر شیرزادی که از نویسندگان بنام کشورمان هستند حق بزرگی به گردن من دارند. و من در اینجا وقت را ممتن شمرده از ایشان تشکر می‌کنم. زیرا بارها رمان را خواندند و ایرادات به جایی هم گرفتند.

قرار بود این رمان «برای بنیاد حفظ آثار» نوشته شود. من با آنها قرارداد بستم. کتابم تمام شد و با عوض شدن مسئول محترم بنیاد، رفتن مهندس چمران و آمدن سردار افشار، ایشان به دلایلی گفتند «رمان چاپ نمی‌کنیم و به انتشارات دیگری واگذار می‌کنیم، اما از نظر کاغذ و سایر موارد حمایت می‌کنیم.» آنها شورای نویسندگانی داشتند با آقای فتاحی، آقای فراسته آقای شیرزادی و دیگر دوستان، که اشکالات بجایی از رمان من می‌گرفتند.

### ● چه شد که به قالب رمان رو آوردید؟ چون هنگامی که نام داستان می‌آید اثر مهم به خیال‌آزی می‌شود چرا خاطره نوشتید؟

نویسندگان ما در ادبیات جنگ با مشکلاتی روبه‌رو هستند. آنهایی که دست به قلم دارند و خوب می‌نویسند مشکلمان این است که جبهه نبوده‌اند. اینکه خاطرات دیگران را بخوانند و رمان بنویسند، فی‌نفسه خوب است. بالاخره قرار نبوده همه جبهه باشند.

اما این گروه مجبورند قلمفرسایی کنند؛ و هر چه کنند نمی‌توانند خود را به فضای جبهه نزدیک کنند. چون من هم نتوانستم این کار را بکنم. شما وقتی نفس‌زدن‌های تکاوران را در آن هوای گرم جبهه با آن قهقهه‌های پلاستیکی که آب داغ داشت، التهاب، شور، هیجان و مظلومیت را دیده باشید، به چه زبانی می‌توانید بگویید؟ من تمام سعی‌ام این بود که آن لحظه‌ها را وصف کنم. برای همین هم، «جنگ و صلح» تولستوی را چهار بار خواندم. «برهنه و مرده‌ها» ی میلر را سه بار خواندم. گاه می‌ماندم فصلی را چگونه بنویسم آن قدر کتاب می‌خواندم و می‌نوشتم تا برسم به آنچه دلم می‌خواست. من به خاطر نوشتن این رمان، رنج و سختی زیادی متحمل شدم.

### مشکل دیگر نویسندگان ادبیات جنگ این است که آنها که در جبهه بودند و خاطره زیادی برای گفتن دارند، اکثراً دست به قلم ندارند.

در این وسط، عده‌ای پیدا می‌شوند که هم جبهه را دیده‌اند، هم دست به قلم دارند. اینها غنیمت‌اند. باید به اینها بیشتر میدان داد تا کار بیشتر و بهتری انجام دهند. زیرا هم صدای توپ و گلوله را شنیده‌اند، هم می‌توانند بنویسند.

### ● چرا از زاویه دید دانای کل محدود به سمیر استفاده کردید؟

اگر می‌خواستیم دانای کل نامحدود استفاده کنیم، صرف برای گفتن زیاد بود. یعنی کتاب هفت - هشت جلد می‌شد که نه من توان نوشتنش را داشتم و نه زمان اقتضا می‌کرد و نه خواننده این مسئله را برمی‌تافت که رمان هشت جلدی را بخواند. در جنگ و صلح تولستوی ۵۰۰ قهرمان هست و از زاویه دید نامحدود استفاده کرده. همه جا سرک کشیده، به دل همه رفته.

من شش - هفت نفری را

محور کار قرار دادم و به ذهن اینها رفتم. نویسنده‌گویی همه جا با اینها بوده. در واقعیت هم پنج - شش نفری بودند که عهد کردند هر کدام شهید شدند، در آن دنیا، دوستان خود را شفاعت کنند. خواستم «اول شخص» بنویسم، دیدم سخت است. در اول شخص، وصف مناظر، شخصیتها و رفتن به ذهن آنها محدود می‌شود، و فقط می‌توانی از ذهن خودت بنویسی. چون می‌خواستیم این چند نفر را در جبهه وصف کنیم مجبور بودیم از دانای کل محدود به سمیر استفاده کنیم.

### ● کتاب نخلها و آدمها در جلسه ماهانه بنیاد حفظ آثار نقد شد. و نظر عموم منتقدین و نویسندگان قرابت این داستان به خاطره بود. شما چه تصویری از داستان دارید؟ داستان خاطره است؟ باید با توصیفات ادبی فراوان همراه باشد؟ باید پیرنگ و طرح داشته باشد؟ یا موظف است واقعیتها را بگوید؟

کاملاً صحیح می‌گویند. همان طور که گفتم، این بر اساس

یکی از دوستانی که این رمان را خوانده بود می‌گفت «من بیش از بیست بار گریه کردم.» به او گفتم: «تو نمی‌دانی حال و روز خود من چگونه است. هنوز هم گاهی اوقات که ورق می‌زنم، به یاد آن دوران می‌افتم و اشکم می‌ریزم. زیرا تمام صحنه‌ها را خودم دیدم.» و واقعی است.



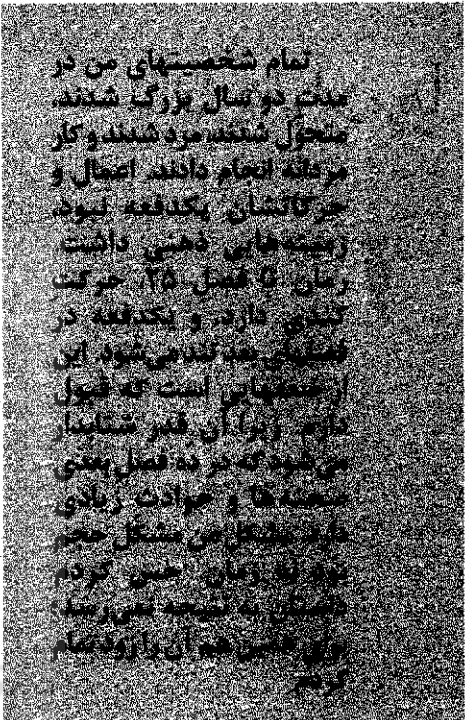
یک سلسله خاطرات نوشته شده است. اما اینکه بگویم فقط خاطره بوده، این طور نیست. زیرا هر خاطره قلم‌فرسایی و توصیف طبیعت نمی‌شود. هر خاطره می‌شود گفت از جایی گذشته، قله براف داشت. اما اینکه بخواهید آن را وصف کنید که نور خورشید چه طور به قله خورد و چه انعکاسی داشت؛ انعکاسش مثل دل بچه‌ها بود؛ این دیگر خاطره نیست. معمولاً داستان یا رمان یخته کردن و رنگ و لعاب دادن به واقعیتهاست. من در جاهایی سعی کردم عین واقعیت را بنویسم. چون می‌دیدم که خود واقعیت آن قدر پر از رنگ و لعاب است و تکان‌دهنده، که نیاز به پرداخت ندارد. اما در جاهایی، برای اینکه مخاطب را قانع کنم، مجبور بودم وصفهایی را انجام دهم.

● فاکتر می‌گوید: نویسنده به سه چیز احتیاج دارد: تجربه، مشاهده و تخیل. شما در پرداختن به این اثر چقدر از این سه مورد بهره بردید؟

درباره مشاهده: بیشتر قضایا برای خودم اتفاق افتاد. مثلاً صحنه حرکت چند رزمنده یا یک سری ابزار و لوازم از این طرف خیابان به آن طرف. تمام ماجرا، یعنی لوکیشن، در ذهنم بود و می‌دانستم که باید به چه صورت بنویسم. مشکلی برای وصف و مشاهده نداشتم. اما برای چگونه وصف کردن، نیاز به تجربه قلمی داشتم. و من به جز «آبادان من»، که خاطره است، و موارد دلخواه خودم، که می‌نوشتیم و پاره می‌کردم، تجربه دیگری نداشتم. اما این تجربه نوشتن را هم با چنگ و دندان به دست آوردم. بیش از هفتاد - هشتاد جلد رمان خواندم. «خشم و هیاهو» را دوبار خواندم تا ببینم وصف آدم سفیه چگونه است. آدمهای مریض و تیبیک چگونه هستند.

گاهی به من ایراد گرفتند که تو چرا از زبان یکی از این رزمنده‌ها فحش دادی و اصرار داشتند فحش را حذف کنم. ما افراد تیبیک داریم. مثلاً طرز حرف زدن یک راننده تاکسی یا استاد دانشگاه در رشته ادبیات با هم فرق دارد. حرف زدن آدم عصبانی با آدم آرام فرق دارد. اینها افراد تیبیک هستند و من غیر از مشاهده، به تجربه هم احتیاج داشتم. که با خواندن و نوشتن به دست آوردم.

اما درباره تخیل: چون صحنه‌ها واقعی بودند من خیلی از تخیل استفاده نکردم. این داستان در زندگی شخصی من خیلی تأثیر گذاشته بود. مثلاً زمانی که هانیه شهید شده داشتم با خانم صحبت می‌کردم با حالتی افسرده به او گفتم: می‌دانی چه شد؟ امروز هانیه شهید شد. و بعد زدم زیر گریه. البته خانم در جریان ماجرای داستان بود و می‌دانست منظورم از هانیه کیست؟ اتفاقاً قهرمان داستانم، هانیه، تلفیقی از همسر و دوست همسر به نام مریم فرمانیان است، که شهید شد یا مثلاً، می‌گفتم: «حمید امروز شهید شد. و حس می‌کردم همین الان این اتفاق افتاده. یا جریان خواب شهید شدن حمید را، خودم دیدم. گاه یک هفته نمی‌نوشتم و فقط رمان می‌خواندم تا ایده جدیدی



تمام شخصیت‌های من در خدمت دو سال بزرگ شدند. منجول شخصیت‌ها بودند و کار من خانه انجام دادند اصالت و حرکاتشان یکدفعه نبود. رقص‌ها هم طبیعی داشتند. رمان را فصل ۱۵ حرکت کشی دارد و یکدفعه در فصلی جدا کشی شود. این شخصیت‌ها نیست که منجول دارم زیرا آن فکر من است. می‌شود که هر سه فصل یعنی شخصیت‌ها و حوادث زیادی دارد. منجول می‌شود. منجول در رمان به لحاظ منجول کردم. داستان به لحاظ منجول بود. منجول هم آن را بود تمام کردم.

بگرم، گاه جرقه‌ای به ذهنم زده می‌شد، تا یک فصل را می‌نوشتم. من نوشتن این کتاب را توفیق الهی می‌دانم.

● در داستان‌تان چقدر از توهم واقعیت استفاده کردید؟ یعنی اینکه صحنه‌ای واقعی نبود اما سعی کردید طوری بنویسید که مخاطب فکر کند واقعیت دارد؟ تمام آنچه که نوشتم بر اساس واقعیت بود. و من بسیاری از قسمتهای داستان را پرداخت داستانی کردم.

● انسجام هنری این است که هر چیز در جای خود بوده، بنا به علی گذاشته شد. و اگر توانستیم چیزی را از داستان حذف کنیم که به داستان آسیبی نرساند آن چیز باید حذف شود. نظر برخی منتقدین در جلسه نقد کتاب شما این بود که کتاب به جای ۴۹۳ صفحه می‌توانست ۲۰۰ یا ۳۰۰ صفحه باشد و مشکلی هم در روند داستان ایجاد نمی‌گشت. به نظر شما شروع و پایان منطقی کجا می‌تواند باشد. آیا این کتاب شروع و پایان منطقی دارد یا باید طور دیگری باشد؟

بله می‌شد همین کتاب را در ۲۰۰ صفحه نوشت. خیلی جاها اصرار داشتم مطالب را تمام و کمال بیاورم اما نه به دلیل زیاد شدن حجم رمان. حجم رمان، خود به خود زیاد شد. اگر خاطره یا صحنه‌ای را حذف می‌کردم یک خاطره و صحنه خوب حذف می‌شد. این طور نبود که قهرمانان داستان من رزمنده‌های خوبی بودند که تمام لحظات کم نمی‌آوردند؛ نه. می‌خواستیم بگویم این آدم‌ها عادی‌اند به این دلایل. و چون می‌خواستیم دلایل را ذکر کنیم، به تعداد صفحه‌ها اضافه شد. خواستیم بگویم این آدم‌های عادی بودند که خلقی بزرگ انجام دادند. خواستیم بگویم این آدم‌های عادی، با ز.سه.های قراضه، جلو دشمن ایستادند و دفاع کردند.

● ادبیات جنگ و آدم‌هایش چگونه باید باشند؟ نگاه جناب‌عالی به جنگ و مقوله جنگ چیست؟

جنگ باید بهانه باشد. جنگ نباید اصل باشد. اما خیلی هم در فرع قرار نگیرد. روشی حاشیه‌ای که آقای حاتم‌کیا در فیلم‌هایشان مثل «کرخه تا راین» دارند و به حاشیه جنگ پرداخته است نه به خود جنگ. گرچه صحنه‌هایی از «جنگ هم» دارد، این نگاه، نگاه جدیدتری هست. اما اینکه نگاه اصولی‌تری هم باشد می‌تواند در مورد آن صحبت کرد. من در این کتاب یکی یکی عملیات را بیان کردم. اما سعی کردم نگاهها و عواطف انسانی را هم ذکر کنم. نه اینکه فقط بگویم: چهار تا خمپاره خورد و صدایشان به این شکل بود.

● کدامیک از صحنه‌ها در این رمان برای شما تأثیر گذارتر بود؟

شهادت حمید، شهادت هانیه و سمیر. که شهادت سمیر، وصف حال خودم بود. دوست داشتم مثل سمیر شهید شوم. به نظر شما چرا این اثر برگزیده شد؟ نقاط قوتش چه بود؟ نمی‌دانم. باید آقایانی که شورای داوران بودند نظر دهند. حس می‌کنم چیزی که از دل برآید لاجرم بر دل نشیند. و گرنه از نظر قواعد، رمان‌نویسی من ضعفهایی دارد. من اگر بخواهم باز هم این رمان را بازنویسی کنم، مطمئناً طور دیگری می‌نویسم. اما نقطه قوتش: بعضی می‌گفتند کتاب شما خوب بود اما چرا سمیر و هانیه را شهید کردی؟ گفتم: اینجا بحث شهادت نیست. سعی من این بود که بگویم این عشق مجازی، می‌تواند به عشق خدایی تبدیل شود. در عرفان بحثی داریم به اسم وصل و هجران.

بعضی می‌گویند یا وصل است که انسانها به اوج تقرب می‌رسند. برخی می‌گویند: این هجران است که انسانها را می‌سوزاند و به تقرب می‌رساند. مولوی بحث از هجران و حافظ بحث از وصل می‌کند. این دو مکتب عرفانی هستند. سعی کردم بحث هجر را مطرح کنم، که این دو نفر به هم نرسند. سمیر زمانی که می‌خواهد خوشبختی را احس کند همه چیز فرو می‌ریزد و هائیه شهید می‌شود. یا سمیر در لحظات آخر، خطاب به هائیه می‌گوید: دلم می‌خواست الان کنارم بودی. می‌خواستیم این یک ربع یا ده دقیقه آخر، تمام وجودم را به پایت بریزم.

● گاه توصیفات خیلی ادبی هستند، بعضی وقتها ساده و معمولی. چرا گاهی اوقات از لایحه استفاده کردید. زمانیکه در شهر هستند از لایحه استفاده شده، و در جبهه کمتر. تمام دیالوگها را به لایحه محلی قابل خواندن نوشتیم. و این کار را تحت تأثیر صادق چوبک که کتاب «تنگسیر» را نوشته بود انجام دادم. اما قبول دارم که توصیفات زیادی دارد. برای اینکه خواننده خسته نشود به اجبار لازم است جاهایی از داستان در اوج باشد و جاهایی سیر نزولی داشته باشد.

● آیا شخصیت‌های شما تپ هستند یا شخصیت؟ شما چقدر شخصیت‌هایتان را می‌شناسید و به آنها فردیت داده‌اید؟ مطالبی را که شما اشاره کردید کلیشه‌هایی از خلق شخصیت است. درست است که این تجربیات نویسندگان بزرگ است و منتقدین هم آنها را استخراج کرده‌اند. اما من خیلی به این مسائل بها نمی‌دهم. پنج - شش نفر شخصیت اصلی را که وصف کردم می‌شناختم و با آنها بودم.

شخصیت‌های بچه‌ها در جبهه، شخصیت‌های عریانی بود. آنها اهل ریا نبودند. طبیعت جبهه این بود که بچه‌ها برای بار اول که به هم می‌رسیدند حس می‌کردند همدیگر را می‌شناسند. آنجا همه آشنا بودند. در این رمان هم گفتیم: آنجا اصلاً غریبه نبود؛ چه شخصی که اهل شمال بود چه جنوبی.

● آیا آدم‌های جنگ نمی‌توانستند رگه‌هایی از خطا، شک و تردید و دودلی داشته باشند؟ چرا ما در این داستان از شخصیت برادر حسن، فرمانده سپاه، و حاج احمد، فعالیت هندانی نمی‌بینیم؟ چرا شک نمی‌کنند؟ چرا وقتی سلاح به آنها نمی‌رسد دچار تردید نمی‌شوند؟

این هم جزو مواردی هست که اگر می‌خواستیم به آنها بپردازم، رمان بسیار طولانی می‌شد. ضمن اینکه این دو نفر، شخصیت‌های اصلی من نبودند. همان پنج - شش نفر شخصیت‌های اصلی من بودند. اگر شما حاج احمد و سرهنگ نوروزی را می‌بینید، اینها در ارتباط با شخصیت‌های اصلی، کارشان شکل می‌گیرد. البته قبول دارم که جا داشت به شخصیت حاج احمد، بیشتر بپردازم. زیرا خیلی از بچه‌ها بخصوص همان پنج - شش نفر بسیار زیاد تحت تأثیر حاج احمد بودند. بچه‌ها می‌گفتند: تا حالا ندیدیم گریه کند، داد بزند یا توهین کند. چطور چنین شخصیتی این گونه می‌شود؟ بچه‌ها نسبت به بنی صدر، رئیس جمهور سابق، تردید داشتند که چرا به آنها سلاح نمی‌رسانند. اما نسبت به بقیه مسائل هیچ تردیدی وجود نداشت.

● کدامیک از شخصیت‌هایتان متحول می‌شوند؟ تمام شخصیت‌های من در مدت دو سال بزرگ شدند، متحول شدند، مرد شدند و کار مردانه انجام دادند. اعمال و حرکاتشان

یکدفعه نبود، زمین‌های ذهنی داشت. رمان تا فصل ۲۵، حرکت کندی دارد و یکدفعه در فصل‌های بعد تند می‌شود. این از ضعف‌هایی است که قبول دارم. زیرا آن قدر شتابدار می‌شود که در ده فصل بعدی صحنه‌ها و حوادث زیادی دارد. مشکل من مشکل حجم بود نه، زمان. حس کردم داستان به نتیجه نمی‌رسد؛ برای همین هم آن را زود تمام کردم.

● سمیر و هائیه چقدر واقعی هستند؟ از کسی الهام گرفتید؟ آیا اینها برای جامعه ما شخصیت‌هایی آرمانی هستند یا معمولی؟

اینها شخصیت‌های عادی‌اند. سمیر و هائیه عاشق همدیگرند و عشقی پاک نسبت به هم دارند، و لحظه‌ای یا هرزگی و گناه آلوده نشده‌اند. در اول داستان می‌گویم که هائیه دوست داشت چنگ بزند بین موهای سمیر، اما الان نمی‌تواند. چون به هم محرم نیستند. اینها با عشق سوزانی که به همدیگر دارند، در جایگاهی قرار می‌گیرند که روند حوادث جنگ از این عشق، البته ماهیت خود را از دست نمی‌دهند. عشق آنها عشق زمینی است اما شدیدتر می‌شود و با جنبه‌هایی از عرفان و خدایی بودن مخلوط می‌گردد.

● نگاه شما به بسیج‌های کم سن و سال و جوان چیست؟ چرا در صحنه نبرد ترسو هستند و گریه می‌کنند؟ در حالی که ما حسین فهمیده را داریم و نوجوانان دلیر دیگری که با جگر شناسنامه و بزرگ کردن سن خود به جبهه آمدند و ترسی هم نداشتند؟

اما رحیم که سال سوم دبیرستان است و توسط یک تک تیرانداز، عراقی شهید می‌شود، شخصیتی ترسو معرفی شده؟

بسیجی یک آدم بسیار عادی است و ساده، سادگی به معنای بی‌پیرایگی و بدون کلک بودن. بسیجی آدمی زود آشناست. این آدم‌های معمولی در جبهه کارهای بزرگی انجام دادند. هم ترسیدند هم خندیدند. هم شوخی کردند هم گریه کردند و هم نماز شب‌های طولانی خواندند. من سعی کردم این موضوع را بگویم، نه اینکه آنها آدم‌های استثنایی بودند و همین استثنا بودنشان باعث پیروزشان شد. سمیر ۱۸ - ۱۹ سال داشت همه نوجوان بودند. آدم‌های کوچکی بودند که زود بزرگ شدند. شرایط طوری بود که مجبور شدند زود بزرگ شوند. رزمندگان ما، در اوج جوانی به جای جوانی کردن، بزرگی کردند. کاری کردند که آدم‌های ۳۰ - ۴۰ ساله انجام می‌دادند. خانم من ۱۸ ساله بود. دو ماه قبل از جنگ ازفواج کردیم و ۳ سال هم در جبهه بودیم. ایشان در بیمارستان بود و من خط. ۱۵ یا ۲۰ روز یکبار همدیگر را می‌دیدیم با همان وصف‌هایی که در کتاب کردم ۵ یا ۱۰ دقیقه آن هم سرپایی. جای ایشان بدتر از من بود. من می‌توانستم بخوابم. اما او حتی خواب راحت هم نداشت.



رنگ: نست‌الله طبعی